PDF Compressor Free Version

فرزندان خانواده‌های شاد، حضور در خانه را ترجیح می‌دهند

خانواده شادم آرزوست!



آذر فخری، روزنامه‌نگار

ماجرا این نیست که جوانان صبر و تحمل‌شان را از دست داده‌اند و از در خانه و در کنار پدر و مادر ماندن لذت نمی‌برند، بلکه احساس کلافگی و درماندگی هم می‌کنند؛ ماجرا این است که حتی والدین هم دل‌شان می‌خواهد، زودتر این هم‌خانگی تمام شود و به هر بهانه و ترفندی در پی آن هستند که فرزندان را یا به دانشگاه بفرستند یا به خانه بخت. که البته دومی کار کرام‌الکاتبین است و اولی کاملا میسر و ممکن.

می‌گوید دعا کن کنکور قبول بشوم، من که خودم کلی نذر و نیاز کرده‌ام!

می‌پرسم برای پیدا کردن کار مناسب، می‌خواهی درس بخوانی و مدرک بگیری؟ اگر هدفت این است، که فکر نمی‌کنم این مقصود حاصل بشود. حالا لیسانس بگیری، ارشد بخوانی و بروی سراغ دکترا... این رشته سردرازی دارد، اما عملا به جایی که انتظارش را داری نمی‌رسی!

می‌گوید واقعا ممنونم از این همه امیدی می‌دهی و این آینده روشنی که برایم ترسیم می‌کنی؟!

می‌گویم خوب دارم از واقعیتی که می‌بینم و لمس می‌کنم، حرف می‌زنم. از این پسر همسایه حرف می‌زنم که با مدرک فوق لیسانس، حجره پدرش را می‌گرداند و از آن دختر عموبت که با مدرک مدیریت صنعتی‌اش افتاده در کار نگهداری از کودک و سالمند. نمی‌شد این کارها را بدون این مدرک‌ها هم انجام داد؟!

کمی مکث می‌کند. چشم‌هایش دودو می‌زند و بعد خیره نگاهم می‌کند و می‌گوید: همین که بتوانم چهارسال، شش‌سال، ده سال از محیط خانه و از هم‌نشینی با پدر و مادرم، خلاص شوم، یعنی سود خالص! ماتم می‌برد. این جواب، مثل پتکی به سرم می‌خورد. می‌دانم که پدر و مادرش را از دل‌وجان دوست دارد، اما چرا دیگر نمی‌تواند تحمل‌شان کند.

چرا همدیگر را تحمل نمی‌کنند؟

ماجرا این نیست که جوانان صبر و تحمل‌شان را از دست داده‌اند و از در خانه و در کنار پدر و مادر ماندن لذت نمی‌برند، بلکه احساس کلافگی و درماندگی هم می‌کنند؛ ماجرا این است که حتی والدین هم دل‌شان می‌خواهد، زودتر این هم‌خانگی تمام شود و به هر بهانه و ترفندی در پی آن هستند که فرزندان را یا به دانشگاه بفرستند یا به خانه بخت. که البته دومی کار کرام‌الکاتبین است و اولی کاملا میسر و ممکن. در تمام دانشگاه‌های دولتی و غیردولتی و روزانه و شبانه و از راه دور و نزدیک، با هزاران صندلی خالی، منتظر این جوانانِ کلافه است.

در خانه، حرفی برای گفتن نیست؛ چون فهم مشترکی از مسائل، در میان این دونسل هم‌خون، وجود ندارد. با این که در یک خانه و زیر یک سقف زندگی می‌کنند، اما دقیقا دنیاهای‌شان جداست و هر کدام از فرزندان و پدر و مادر، در دنیاهایی موازی زندگی می‌کنند و کسی از دنیای دیگری خبر ندارد. احتمالا بشود آن‌ها وقت ناهار و شام در کنار هم دید، اما این هم‌سفرگی، اگر اتفاق بیفتد و اگر هر کس ترجیح ندهد که بشقابش را به اتاقش ببرد و در حالی که با گوشی یا کامپیوتر سرگرم کرد، سدجوع کند، در سکوت می‌گذرد. حتی در این هم‌غذایی هم هر کس در دنیای خودش سیر می‌کند؛ دمی چند، تک‌تک، سر از روزنه دنیای شخصی خود بیرون می‌آورند، چیزی می‌چشند و باز برمی‌گردند سر جای خودشان. این جا دیگر خبری از نظریه ریسمان هم نیست... هیچ الکترونی برای ایجاد اتصال و تشکیل رشته پیوند وجود ندارد و لاجرم، تکان یک الکترون، آن یکی را متاثر نمی‌کند؛ یک به‌هم ریختگی، یک آشوب، یک کی‌آوس (خائوس!) نخستین! انگار هنوز یا جهان و هستی آغاز نشده یا به پایان رسیده، نمی‌شود حد این پیش از آغاز یا پس از پایان را مشخص کرد.

دانشگاه و کافه، دو پدیده نوین در روزگار ما هستند. پدیده‌ای که البته تاریخ مصرفش در ینگه دنیا مدت‌هاست که تمام شده و همان وقتی هم که رواج داشت، هدفی که تامین می‌کرد، چیز دیگری بود؛ اساس روشنفکر آینده‌ای بود که قرار بود خودش آن را بسازد و نطفه این جنبش‌های نوسازیِ فرهنگی و اجتماعی در کافه‌ها شکل می‌گرفت

دانشگاه، جشن بیکران!

داستان دانشگاه‌رفتن، ماجراهای ویژه خود را دارد و خاطرات خاص خودش را. این روزها، دانشگاه‌رفتن، یعنی خاطره‌سازی برای روزهایی بعد از فارغ‌التحصیلی و بیکاری؛ کافه‌رفتن، کوه‌رفتن، سینما و نمایش‌رفتن. در خانه مجردی یا در خوابگاه دور هم جمع شدن و پارتی گرفتن و دمی به دودزدن... و همه این‌ها یعنی کلاس را پیچاندن و غیبت‌های مکرر و افتادن‌های مکرر و طول کشیدن دوره تحصیل... و چه بهتر که این جشن بیکران را بشود به همین ترتیب کش داد.

باور کنید، دانشگاه‌رفتن برای بسیاری این روزها حال‌وهوای خاصی دارد. شما از در دانشگاه که خارج می‌شوید، در هر ده‌قدم (شاید هم کمتر!) یک کافه می‌بینید که گوش تا گوش پر است. بعضی کافه‌ها، کلاس می‌گذارند و سیگار ممنوع هستند. بعضی کافه‌ها جای سیگاری‌ها را جدا کرده‌اند، و البته بعضی کافه‌ها خدمات دودزای دیگری هم ارائه می‌دهند با طعم‌ها و اسانس‌های مختلف. کافه دانشجویی رفتن، یعنی یاد گرفتن اسم‌های عجیب و غریبی که در منو درج شده، که این میسر نمی‌شود مگر با امتحان کردن (یعنی دل به دریا زدن!) یا مشاوره کردن با بخش خدمات! که البته چنته‌شان پر از آفرهای مختلف هم هست و می‌توانند منو را آن‌طور که شما دل‌تان می‌خواهد بپیچانند؛ همان‌طور که شما دانشجوی عزیز، می‌توانید کلاس و استاد و پدر و مادر را بپیچانید! در نهایت همه ما در حال پیچاندن روزگاری هستیم که فلک در دست‌های مان گذاشته؛ حنایی که مدت‌ها طول می‌کشد خشک شود، که اگر نشود بهتر است!

دانشگاه و کافه، دو پدیده ی نوین در روزگار ما هستند. پدیده‌ای که البته تاریخ مصرفش در ینگه دنیا مدت‌هاست که تمام شده و همان وقتی هم که رواج داشت، هدفی که تامین می‌کرد، چیز دیگری بود؛ کافه و دانشجوی کافه برو؛ اساس روشنفکر آینده‌ای بود که قرار بود خودش آن را بسازد و نطفه این جنبش‌های نوسازیِ فرهنگی و اجتماعی در کافه‌ها شکل می‌گرفت. اما البته کافه‌های ما، مصداق همان جشن بیکران هستند. بچه‌ها، منظورم همان جوان‌ها و دانشجوهاست؛ دیگر به خانواده زحمت نمی‌دهند و دنگ‌وفنگ جشن تولد گرفتن را انداخته‌اند گردن کافه‌چی‌ها، جشن هم البته فقط جشن تولد نیست؛ جشن دوستی است، جشن فارغ‌التحصیلی است (احتمالا!). جشن نمی‌دانم یک خرید تازه است، یک ازدواج خارج از نرم یا یک طلاق کاملا نرمال! است... به هر حال بهانه برای جشن و سروصدا کردن پیدا می‌شود.

فرزندان خانواده‌های شاد می‌خواهند

رئیس انجمن مددکاری اجتماعی ایران می‌گوید خانواده مهم‌ترین نهاد اجتماعی است! (خوب این را نمی‌دانستیم واقعا، خوب شد بالاخره به این مورد مهم اشاره شد، آن هم با این صراحت!). او هم‌چنین می‌گوید جامعه‌پذیری و یادگرفتن مهارت‌های اجتماعی یکی از مهم‌ترین کارکردهای خانواده است و این مهم با گفت‌وگو در بین افراد خانواده، اتفاق می‌افتد. البته وی اشاره کرده است که خانواده امروز ایرانی، از مهارت گفت‌وگوی مناسبی برخوردار نیست و باب چنین تعاملی در خانواده‌ها، بسته است و یا رو به تضعیف گذاشته است.

خوب، رئیس و مسئول بودن همین حسن‌ها را دارد؛ این که تو از چیزهایی خبر داری که در جامعه هم، همه می‌دانند و از آن خبر دارند؛ فقط تو به‌عنوان مسئول گاهی جسارت به خرج می‌دهی و آن را با صدای بلند اعلام می‌کنی و بعد غیبت می‌زند. چون تو فقط رئیسی و نه کارشناس که انتظار داشته‌باشیم راه‌کاری، چاره‌ای، یا چیزی از این دست نشان‌مان بدهی . یا بگویی بالاخره ریشه این مسائل، احتمالا اگر در خارج کشور نیست، در داخل، در کجاست؟!

خبر اعلام می‌شود؛ بله فرزندان ما، از خانواده‌های شاد، وارد جامعه نمی‌شوند. آن‌ها با کلافگی و خستگی مفرط، به زور و فشار، خود را از آن چهارچوب می‌اندازند بیرون و خلاص؛ یعنی هر دو طرف خلاص: هم خانواده، تحت لوای والدین و هم فرزندان... که بالاخره بال و پری به زده‌اند و باید هر چه زودتر پرواز یادبگیرند و بروند پی زندگی‌شان.

اما این فرزندان، آن‌چنان که رئیس انجمن مددکاری گفته، مهارت ارتباطی و اجتماعی ندارند. آن‌ها بلد نیستند با خودشان، خانواده‌شان، با دوستانشان، با همکلاسی و احیانا همکارانشان، چگونه تعامل کنند. چون در هر کدام از این گروه‌ها و دسته‌ها، از او چیزی می‌خواهند که ربطی به خودش ندارد. و او پیش از هر چیز یاد گرفته است که برای حضور در هر جمعی، نقاب خاص آن جمع را همراه داشته باشد. در واقع جامعه جوان ما، به‌طور فزاینده و گسترده‌ای، ریاکار است با چندین نقاب... نقاب‌هایی برای راضی نگه‌داشتن افراد در محیط‌ها و در ارتباط‌های گوناگون. او در محیط خانواده و مدرسه، آموخته است که اگر خودش باشد، باید تاوان پس بدهد، تاوان پس‌زدگی و طردشدگی. سیستم و نظام حاکم بر خانواده و مدرسه، از او انتظار اطاعت دارد و یکدستی و همرنگی با رنگ. و شمایلی که بزرگ‌ترها ارائه می‌دهد. او عادت می‌کند که همیشه چند نقاب و لباس‌ها و لحن‌های متناسب با آن نقاب‌ها را در کمد و کیفش داشته باشد. تا هیچ کدام از جمع‌هایی که دوست دارد در آن‌ها باشد، او را طرد نکنند و از جشن بی‌نصیبش نگذارند.

باور کنید، دانشگاه رفتن این روزها حال‌وهوای خاصی دارد. شما از در دانشگاه که خارج می‌شوید، در هر ده قدم (شاید هم کمتر!) یک کافه می‌بینید که گوش تا گوش پر است. بعضی کافه‌ها، کلاس می‌گذارند و سیگار ممنوع هستند. بعضی کافه‌ها جای سیگاری‌ها را جدا کرده‌اند، و البته بعضی کافه‌ها خدمات دودزای دیگری هم ارائه می‌دهند با طعم‌ها و اسانس‌های مختلف

و این رنج‌نامه ادامه دارد

شاد نیستیم. نه در خانه و نه در بیرون از خانه، چون خودمان نیستیم و خود نبودن و چنان که دیگران انتظار دارند، بودن، خسته و کلافه کننده است. انرژی زیادی باید به پای این خود نبودن بگذاریم...

اما حسابش را بکنید که در گوشه دنج یک کافه، این چند تا دوست دانشجویی که مدام می‌افتند و پاس نمی‌کنند و پاس نمی‌شوند، برای چند ساعتی، با ارزان‌ترین روش‌ها، با خوردن دو سه قهوه رقیق و آب میوه تقلبی، خودشان را بازی می‌کنند. آن‌ها ماندن در کافه را دوست دارند. از همدیگر سیگار می‌گیرند و لوله قلیان را با هم رد و بدل می‌کنند. درباره چیزهایی حرف می‌زنند که آن بیرون در موردشان ساکت‌اند. به کارهایی اعتراف می‌کنند که آن بیرون از آن منع شده‌اند. به موسیقی‌هایی گوش می‌دهند که آن بیرون و در خانه، نمی‌توانند با آن حجم از صدای بلند بشنوند. دختر و پسر، صمیمانه و دوستانه در کنار هم می‌نشینند و از در کنار دیگری بودن و حس حضور و شناخت آن دیگری به‌عنوان جنسی منع‌شده، لذت می‌برند؛ این دنیایی است که آن بیرون، ممنوع است، اما در گوشه دنج کافه، در فضایی رویایی و دقیقا به مثابه یک رویا، تجربه می‌شود.

حالا خانواده شاد را نشان‌مان بده آقای رئیس... یا اگر نمونه‌اش را نداری، تو که بلدی بگویی شاد نیستند، حتما می‌توانی بگویی شادبودن چگونه است. ما که فکر می‌کنیم همین‌قدر که آدم بتواند نقش خودِ خودش را در زندگی کوتاهش بازی کند، حتما شاد خواهد بود؛ اما اگر شما نظر دیگری دارید... خوب ما مثل همیشه شنونده‌ایم و امر هر کسی که برای ما تقاب می‌سازد، طبعا مطاع!

یادداشت

کی از این والدین هلی‌کوپتری می‌خواد!

آسیه ویسی

عمرا اگر بتوانند از دست چنین والدینی در بروند! چنان تیزپرواز و عقاب‌چشم، مواظب فرزندان‌شان هستند، که یک حرکت آن‌ها، از زیر دست‌شان در نمی‌رود. فرزندان این والدین، موجودات ایزوله‌ای هستند که هیچ‌چیز و هیچ‌کس را یارای دسترسی به آن‌ها نیست؛ از میکروب گرفته تا هر بچه بی‌ادبی که آرامش دنیای ایزوله آنها را به هم بریزد! بچه‌های «مامان می‌توانم؟» و «بابا اجازه دارم؟»

بچه‌های «چشم حتما» و البته مهم‌تر از همه این‌ها بچه‌های چکاپ‌های فصلی که اصلا هم از آمپول نمی‌ترسند!

والدین هلی کوپتری، دوستان فرزندان‌شان را خودشان انتخاب و بعد از گزینش (خیلی سخت‌تر از گزینش آموزش و پرورش!) اجازه هم‌صحبتی در حضور والدین هر دو طرف را به آن‌ها می‌دهند. هر حرکتی که قرار است انجام دهند و هر کلمه‌ای که از دهان خارج می‌شود، از قبل تعیین و هدایت شده است. والدین هلی کوپتری اگر زور مالی‌شان برسد، بچه‌ها از رفتن به مدرسه معاف می‌شوند و این مدرسه است که قدم رنجه می‌کند و به خانه می‌آید. این بچه‌ها در مورد عواطف و احساسات‌شان، پیش‌بینی و مدیریت می‌شوند تا مبادا از نظر روحی و جسمی، آسیبی ببینند، (آن هم در این شرایط که تجاوزهای گروهی با تایید و تکذیب، وضع و حال والدین و دانش‌آموزان را این‌طوری به هم ریخته، البته شاید این هلی‌شات‌ها بتوانند مچ خلافکار را بگیرند؛ کسی چه می‌داند؟) بچه‌هایی که با این شدت کنترل و مراقبت می‌شوند، طبعا طعم استقلال و بازی‌های کودکی و زخمی‌شدن زانوها را نمی‌فهمند و این بچه‌ها نمی‌فهمند که زمین سفت است و افتادن روی آن درد دارد. بنابراین، چون دردی را حس نکرده‌اند، از درک درد دیگران نیز ناتوانند و نمی‌توانند در تعامل‌های اجتماعی (اگر داشته باشند) با کسی احساس همدردی کنند. فرزندان والدین هلی کوپتری، مرکز دنیایی هستند که فقط مخصوص خود آن‌ها ساخته شده و نه خودشان حق خروج از آن دارند و دیگران اجازه ورود به آن حریم ایزوله را. این کودکان، با چالش‌های زندگی مواجه نمی‌شوند. در موقعیت‌های تصمیم‌گیری قرار نمی‌گیرند. از کسی کتک نمی‌خورند و طبعا کسی را هم کتک نمی‌زنند. (کسی دم دست‌شان نیست!) می‌دانم الان خیلی از شماهایی که این مطلب را خواندید، آرزو کردید که ای کاش فرزند یکی از این والدین هلی کوپتری بودید! خب خیلی خوب است که آدم نه تصمیم بگیرد و نه نگران چیزی باشد و همه‌چیز و همه‌کس، در هر لحظه، حی و حاضر، آماده خدمت و رفع مشکل باشد؛ اگر مشکلی باشد و اگر بچه بفهمد که اساسا مشکل چیست. اما ماجرای چنین خانواده‌هایی همواره فاجعه‌آمیز است؛ بچه‌های والدین هلی کوپتری، افلیج‌های روحی و روانی هستند که قادر به نمایش احساسات خود نیستند و معنی احساسات دیگران را نیز نمی‌فهمند. درد نمی‌کشند، پس لذت بهبود را هم نمی‌شناسند. گرسنگی نمی‌کشند، پس، از غذا و سیر شدن هم لذت نمی‌برند و هزارها لذت دیگری که در ذات زندگی نهفته است و از آن‌ها دریغ شده است.

قدر والدین پرایدی خودتان را بدانید... به خدا نعمتی هستند برای خودشان!

از گوشه و کنار

اختلافات خود را در مراکز رسمی مشاوره حل کنید!

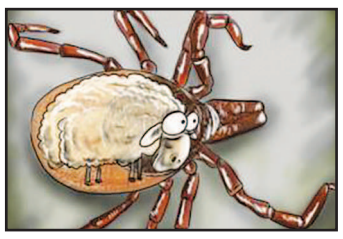


سرپرست پلیس آگاهی تهران بزرگ در خصوص بروز قتل‌های خانوادگی گفت: عوامل خانوادگی و اجتماعی در بروز قتل‌های خانوادگی بسیار مهم است، به هر شکل یکی از راه‌های کاهش قتل‌های خانوادگی این است که وقتی اختلافی بین اعضای خانواده وجود دارد، بهتر است این مشکلات را با مراجعه به مراکز مشاوره رسمی حل کنند، تا متاسفانه شاهد چنین مواردی نباشیم.

سرپرست پلیس آگاهی تهران بزرگ هم‌چنین در خصوص بروز قتل‌های خانوادگی گفت: عوامل خانوادگی و اجتماعی در بروز قتل‌های خانوادگی بسیار مهم است به هر شکل یکی از راه‌های کاهش قتل‌های خانوادگی این است که وقتی اختلافی بین اعضای خانواده وجود دارد، بهتر است این مشکلات را با مراجعه به مراکز مشاوره رسمی حل کنند، تا متاسفانه شاهد چنین مواردی نباشیم.

سرهنگ یار احمدی در پاسخ به سوالی درباره آمار قتل‌های خانوادگی در سه ماه ابتدای سال نسبت به مدت مشابه در سال گذشته گفت: آمار این مدت طبیعی است و در سال‌های قبل نیز به همین منوال بوده و چنین مواردی را مشاهده کرده‌ایم.

تب کریمه کنگو ۴۱ نفر مبتلا، ۵ نفر فوت شده!



از ابتدای سال جاری تاکنون در کل کشور ۴۱ مورد ابتلا به تب کریمه کنگو اعلام شده است، که پنج مورد از این افراد که بیماری زمینه‌ای نیز داشتند، فوت کردند.

سخنگوی وزارت بهداشت بیان کرد: این آمار با توجه به جمعیت کشور آمار بسیاری نیست، اما اسم بیماری اسم سنگینی است. وی خاطرنشان کرد: در ضمن راه‌های انتقال بیماری کریمه کنگو مبتلا به مردم نیست، مگر چند نفر از مردم خودشان گوسفند را ذبح می‌کنند؟

با اورژانس اجتماعی تماس بگیرید!



احمدرضا پرنده در مورد اورژانس اجتماعی می‌گوید: اورژانس اجتماعی و خط تلفن ۱۲۳ در راستای ارایه فوریت‌های اجتماعی برای افرادی که دچار آسیب اجتماعی شده و یا در معرض آسیب و تنش در خانواده قرار گرفته‌اند، راه‌اندازی شده است و همکاران ما در سازمان بهزیستی به افرادی که با این خط تماس می‌گیرند و دچار مشکل هستند کمک کرده و به آن‌ها خدمات ارائه می‌دهند.

وی با اشاره به این که توسعه مراکز ثابت اورژانس اجتماعی و شناسایی خلاء‌ها و کمبودها در برنامه‌های سال جاری قرار دارد، گفت: چنان‌چه کودک آزاری و یا همسر آزاری رخ دهد، و با شماره ۱۲۳ تماس گرفته شود، کارشناسان اورژانس اجتماعی به محل اعزام می‌شوند و تا جایی که بتوانند موضوع را حل و فصل می‌کنند اما در صورت نیاز و وقوع محرز آزار، با حکم قضائی ورود پیدا می‌کنند.

وی گفت: به تمام ادارات کل تعاون و کار در استان‌ها نامه زده‌ایم به‌طوری که توسعه اورژانس اجتماعی و رفع مشکلات متقاضیان را در دستور کار قرار دهند و تمامی اعضای این ستاد نیز گزارشی از اقدامات انجام شده در جلسات آتی ارائه می‌دهند.